

کار بد نکن، نصف گوجه سبزه‌ها می ریزد

آواز گنجشک‌ها / مجید مجیدی / ۱۳۸۶

چاپ شده در : مجله شهروند امروز

زمان انتشار : آذر ماه ۱۳۸۷

یک) سال‌های درازی است که در سینمای عرفانی سابق و موسوم به معناگرایی امروز ما، ساده‌دلی و ساده‌لوحی شخصیت اصلی یکی از محمل‌های رهیافت او به‌سوی مهر یا قرب خداوند را شکل می‌دهد. با یادآوری نمونه‌های متعددی در اینجا چراغی روشن است، قدمگاه، خدا نزدیک است، وقتی همه خواب بودند، یک تکه نان و ...، احیاناً آخرین شخصیت شیرین‌عقل سینمای ما که زندگی عینی‌اش در فیلمی مطرح بوده و بنا نبوده از مسیر اختلال حواس به کائنات راه پیدا کند، به نمکی فیلم مسافران مهتاب باز می‌گردد. به هر رو، قهرمان فیلم تازه مجید مجیدی در ادامه این جریان، وضعیت ویژه‌ای دارد. کریم‌آقا (رضا ناجی) در آواز گنجشک‌ها طبعاً آن شخصیت محوری فیلم‌های مورد اشاره نیست که به طور مشخص سفیه پرداخت شده باشد؛ اما درست به این دلیل که چنین نیست، جایگاه بلا تکلیفی برای خودش و «لحن» متناقضی برای فیلم دست و پا می‌کند: از سویی بناست او در جریان روایت، به یک نوع رستگاری یا خودیابی برسد و از سوی دیگر، بارها به نظر می‌آید فیلم و فیلمساز با او همچون شخصیتی کمیک رفتار کرده‌اند که مثلاً نوع آزمایش کم‌شنوایی دخترش، آنتن نگه‌داشتن و پیشنهاد مهرورزی‌اش بر روی پشت‌بام، ادعایش در دانستن قلق شکستن تخم شتر مرغ، جر خوردن پیراهن‌اش در حین کار، لحظه‌ای احساس خفگی موقع بستن بند کارتن یخچال به دور گردن‌اش و اساساً اغلب نماهای نزدیک صورت او در فیلم (از جمله در نما و عکس به‌کاررفته در پوستر اصلی فیلم) باعث تفریح و تفرج تماشاگر می‌شود و او را مفصل می‌خنداند. اصلی‌ترین مشکل بازی ناجی در فیلم هم همین است که طبعاً به‌عنوان یک نابازیگر با ایفای نقشی با خصوصیات فردی خود واقعی‌اش (واقعیتی که طبعاً داوران فستیوال برلین از آن بی‌خبرند)، ادراکی درقبال لحن فیلم ندارد و سرگردان میان قطب جدی «آدمی که به خود می‌آید» و قطب کمیک «آدمی که مدام خرابکاری می‌کند»، در حال تاب خوردن است. خود فیلم نیز با نمونه‌های پرشمار گفته‌شده در فصول مختلفش، چنان به این تعارض ماهوی دچار شده که گاه و در کمال تعجب، برخی را به این تصور واداشته که خصلتی هجویه‌ای/parodic دارد! انگار مجیدی فیلمی

ساخته باشد برای شوخی با مضمون «عقوبت» در بید مجنون یا تم «به خود آمدن» در مورد شخصیت پدر رنگ خدا.

گذشته از این که زمینه «ارزشی» فیلم، اصرارهای ایدئولوژیک مجیدی و موسیقی کاملاً جدی و مثلاً رمزآمیز فیلم چنین فرضیه‌ای را به کلی باطل جلوه می‌دهد (اصولاً فضا سازی جاری در موسیقی هر فیلم، شاخص معتبری برای تعیین «لحن» آن است)، نفس انتخاب عامل «شتر مرغ» به عنوان نشانه یا نماینده هشدارهای ماورایی به کریم‌آقا، خود نشان‌دهنده بی‌توجهی فیلمساز به همین خصلت دوگانه لحن فیلمش است. آن از خود کریم‌آقا با فیزیک و عصبانیت‌ها و واکنش‌ها و لهجه‌اش که به جای سفاهت طبیعی شخصیت‌های فیلم‌های یادشده، به سمت مضحک‌شدن پیش می‌رود؛ این هم از مدیومی همچون شتر مرغ‌ها که در چنین جایگاه مهمی قرار گرفته‌اند و مثلاً بناست فرار یکی از آنها در ابتدا، دیدن ناگهانی تعدادی از آنها در پشت یک کامیون در میانه‌های روایت و آن «سماع» غریب ولی خنده‌دار از آب درآمده پایان فیلم، تلنگرهایی به ضمیر کریم‌آقا باشند تا از غفلت به‌درآید و عبرت بگیرد و مهر پیشه کند و اینها. خب، روشن است که وقتی می‌خواهیم جانوری با این ظاهر عجیب و با آن خصلت خواه‌ناخواه استهزاء آمیزی که در نگاه زل و گردن لق و راه رفتن لنگ لنگانش جاری است، پیک پیام‌های هشداردهنده معنوی مان شود، از مبنا دست به انتخابی زده‌ایم که حاصلش تناقض در لحن فیلم است. در حالی که همه می‌دانیم مجیدی در کسوت یک ایدئولوگ، مطلقاً قصد مطایبه که ندارد، هیچ؛ تازه می‌خواهد در مسیر عبرت‌آموزی و به خود آوردن مخاطب امروزی لابد غافل از وجدان و معنویت هم حرکت کند؛ اما در عوض، بارها در آستانه یا در اوج جدی‌ترین نشانه‌پردازی‌های معنادارش، او را به قهقهه می‌افکند.

دو) به گونه ای استثنایی، این بار فیلم مجیدی در هر دو بخش عناصر بصری و شنیداری، آکنده از ایده های بی کارکرد و خودنما و نیز موسیقی خارج از چارچوب حسی داستان و فیلم است. تصویرهای گل درشت صرفاً چشم نواز همچون تصویر بسته دگمه سیاه تی شرت کریم آقا که روی دامن پیراهن سفید چیت گل گلی زنش نرگس می افتد، پولک/منجوق های پخش شده بر سطح لحاف که تصویری شبیه آسمان پرستاره شب می سازد، نقاشی بیش از حد حرفه ای هانیه بر روی گچ پای کریم آقا که معلوم نیست با چه دلالتی، به تصویر عینی همان چشم انداز طبیعت در کنار محل پرورش شترمرغ دیزالو می شود، نمونه هایی از شاعرانگی تحمیلی تصاویر اینچینی فیلم است که بی ربط به موقعیت و روایت، به جای جای آن رخنه کرده. خود ایده آب انبار و نزدیک شدن آرام دوربین به دهانه آن و مکث بر روی لانه گنجشک، آن هم با آن موسیقی آشنای مشابه سی سال سینمای عرفان زده ما که با تکیه بر نی و کش آمدن افکت های کی بورد و آواهای انسانی می خواهد از دل تصاویر کارت پستالی طبیعت، معانی عمیق بیرون بکشد، کاملاً «وصله ناجور» اتفاقات سرراه کریم آقا و واکنش های او به نظر می رسد و حتی چنین حس می شود که این بخش بابت نازیبایی نام و تصویر شترمرغ به جهان فیلم افزوده شده تا نمایندگان کوچک دیگری همچون گنجشک ها را هم سروش بشارت های معنوی کند و از دل بخش آب انبار و آن تک صحنه باز گل درشت آمدن گنجشک به اتاق خانه کریم آقا، نام اثر را هم در امتداد همان شاعرانگی تحمیلی، به آواز آنها متکی سازد.

این که وجوه تمثیلی فیلم به ماجرای ساده و یک لایه در دسرهای کارگر ساده حاشیه نشینی به نام کریم آقا تحمیل شده، «رو»ترین جلوه بصری اش را در دو نمای گرفته شده با هلی کوپتر لو می دهد: چه آن جا که کریم آقا خودش را شبیه شترمرغ می کند و دوربین به سیاق موزیک ویدئوهای دهه ۱۹۹۰ به بعد شبکه MTV، از فراز کوه ها به دورش می چرخد و چه جایی که گذر کریم آقا با در آبی رنگ قدیمی بر روی دوش اش را از میان شیارهای مزرعه نشان می دهد و باز از هلی کوپتر و از فراز به او نگاه می کند، انتخاب این تصاویر

غریب چشم نواز هیچ کارکردی ندارد جز زیبایی صرف و کلیپ وار و نامربوط به زمینه های روایی و تماتیک. اگر بخواهید به سراغ این توجیه بروید که این نماها یادآور نگاه دانای کل/خداوند ناظر بر اعمال بنده کوشا اما غافل اش است، قوه خیال پردازی معناتراشانه تان را می ستایم؛ اما در عین حال سؤال می کنم که چرا این دو صحنه با قابلیت کارت پستالی شان برای ارجاع به نظارت الهی برگزیده شده اند و این زاویه نگاه در فضاهای شهری و پر ازدحام فیلم غایب است؟ مگر نظارت الهی فقط شامل خلوت آدمی در دل طبیعت می شود؟! روی هردو هلی شات فیلم، موسیقی رمز آمیز عجیبی به کار رفته که باز قصد دارد موقعیتی ساده و عینی و رئال را به زور، با رنگ و زنگی نمادین و معنادار بدل کند. این گونه کاربرد فرامتنی موسیقی که به سمت فاش کردن معانی منتقل نشده اثر می رود، اساساً همانند شیوه آهنگسازی متعارف سینمای فارسی است که می خواست و می خواهد غم و شادی و خشم و حسرتی را که قصه و درام و بازیگر و میزانشن نتوانسته اند در تماشاگر پدید آورند، با آدرس دادن مستقیم از طریق ملودی های غمگین یا شادمان یا غیره، به او القا کند. بدیهی است هیچ بیننده ای در تصویری از پس گرفتن یک در کهنه از همسایه توسط آدم فقیری که اندکی خساست به خرج داده، در پی معانی نهانی مثل معصیت و سیه کاری نمی گردد و این جاست که موسیقی با سازبندی دور از عرف سینمای فارسی ولی با «کارکرد»ی مشابه آن، به مثابه چوب زیربغل، وارد می شود.

در فصول دیگری از فیلم که بناست شور یا امیدی به اصلاح درون و سوسه شده و آلوده شده کریم آقا جاری باشد، موسیقی به شکل اغراق آمیزی که از آهنگساز فهیمی چون علیزاده بعید می نماید، این امید را فریاد می زند. بعد از آن صحنه اثاث کشی یکی از مسافران موتور کریم آقا، روی صحنه بردن گلدانها توسط بچه ها و از همه عجیب تر، روی صحنه فرار شتر مرغ در اوایل فیلم، این نوع قطعات موسیقی متن را می شنویم که در مورد صحنه گلدانها به ضرب و ترکیب خوش خوشان آهنگهای برنامه کودکی شباهت می یابد و در صحنه فرار شتر مرغ هم با توجه به نقش ویرانگری که این اتفاق در زندگی فقیرانه کریم آقا دارد، کاملاً یک خطای

لحنی محسوب می‌شود: موسیقی متأثر از ریتم حرکت شترمرغ که شور و وجدی شادمانه دارد، ما را به وجد می‌آورد؛ ولی بعدتر، وقتی کریم‌آقا برای رمضان افغانی توضیح می‌دهد که قیمت شترمرغ دو میلیون تومان است و با فرارش او بیچاره شده، تازه متوجه می‌شویم که حس سرخوشانه صحنه فرار با آن موسیقی نا به جا، چه غلط بوده است! با این وضعیت، مثل اغلب سال‌ها، سیمرخ موسیقی جشنواره فجر پارسال به فیلمی اهدا شده است که حتی در برداشت حسی از لحن برخی صحنه‌ها، تماشاگر را به اشتباه می‌اندازد. درحالی که کار مینیمال و فضا سازانه همین آهنگساز در تنها دوبار زندگی می‌کنیم به دلیل نبودن فیلم در بخش مسابقه، اصلاً قضاوت نمی‌شود!

سه) فیلم‌های مجیدی به‌عنوان الگوی مطلوب نگاه رسمی در اغلب زمینه‌های مورد تأکید دوستان همچون سینمای ملی، سینمای معناگرا و حتی سینمای اجتماعی، همواره مورد ستایش یا مثال‌آوری بوده است. معتقدم بخشی از دلایل این مطلوبیت، روحیه صد در صد غیرانتقادی این فیلم‌هاست که هیچ دست‌انداز و دردسر و درهم‌ریختگی و دردی را نتیجه شرایط اجتماعی و اوضاع زمانه نمی‌داند و همه‌چیز را از منظر مشکلات درونی خود مردم می‌بیند. آواز گنجشک‌ها برای اثبات این دیدگاه، نمونه ایده‌آلی است: معضل اجتماعی بسیار مهم خاص همین سال‌های بعد از انقلاب یعنی همه‌گیر شدن پدیده ملعون موتورسیکلت را در مرکز کنش‌های روایی خود دارد و به وجوه اجتماعی و زمینه‌های پیدایش آن کوچک‌ترین اشاره‌ای نمی‌کند. این که رفتار اصلی موتوری‌ها یعنی «لایی کشیدن»، چه قابلیت تمثیلی غریبی برای افشاگری بسیاری رفتارهای سیاسی و اقتصادی ما دارد، این که معضل مهاجرت روستاییان به شهرها با این همه افزایش تولید موتورهای وطنی دور از استاندارد جهانی، با این ارزان شدن و قسطی شدن و در دسترس بودن، تا چه حد به معضلات دیگری همچون مهاجرت کاذب و موقتی و کاری از حومه به مرکز شهر (مثل همین کریم‌آقای فیلم)

و از پایین به بالای شهر انجامیده و چه اختلاط فرهنگی هولناکی به بار آورده و غیره و غیره، طبعاً در داستان «گناه و عقوبت» یا «کار خیر و پاداش» که باب طبع فیلمساز و نگاه رسمی است، جایی ندارد. اگر به واقع این کاستی را حس کرده‌اید و احیاناً می‌خواهید بدانید مسئله مرکزی داستان آواز گنجشک‌ها چه ابعاد اجتماعی عظیم و مخوفی دارد، سری بنزید به پرونده پانزده صفحه‌ای شماره دوم مجله «تازه» قدیم به سردبیری علی میرفتاح (نه «تازه» فعلی به سردبیری بهروز افخمی) درباره پدیده موتورسیکلت و موتورهای امروز ایران تا ببینید چه مصلحت‌اندیشی شگفتی لازم است تا کسی بتواند از کنار چنین معضلی بگذرد. آن را شغل قهرمان فیلمش قرار دهد، ولی کاری به حواشی و ریشه‌های بودارش نداشته‌باشد.

فیلم البته در دوران پیش از بحران کنونی بنزین نوشته و ساخته شده، ولی با این رویکرد فیلمساز می‌توان مطمئن بود که اگر امروز هم ساخته می‌شد، معضل بنزین را در وضع و حال کریم‌آقایی که ناچار است با موتورش روزگار بگذراند، مطرح نمی‌کرد. همان طور که در سر و شکل فعلی، عمداً و برای پرهیز از معاصر‌نمایی جامعه‌شناسانه، جز در یک مورد (مسافر اول که به سمت بازار تهران می‌رود)، هیچ‌گاه از مسیر سفرهای شهری کریم‌آقا و موتورش، آدرس نمی‌دهد تا نسبت به معضلات شهری نیز آدرسی نداده‌باشد و اساساً به نظر نرسد که درباره یک بحران حاد اجتماعی این زمانه و این جامعه هم هست. در عوض، مردمی که مسافر کریم‌آقا هستند یا خود او، مدام به خطا و وسوسه گناه و دروغ‌زنی و تهمت و سرکیسه‌کردن همدیگر و ریا متهم می‌شوند. حاج حسینقلی خان صدرالسلطنه بود که در حاجی واشنگتن مرحوم حاتمی می‌گفت «باران رحمت الهی از دولتی سر حاکمیت است، سیل و زلزله از معصیت مردم!»

چهار) سیر «آرامش / آزمایش الهی / ارتکاب گناه / عقوبت / توبه و تحول / آرامش دوباره»، دیگر دارد به ساختار تکرارشونده فیلم‌های مجیدی بدل می‌شود. اما جالب این‌جاست که در بید مجنون، این سیر تنها یک بار در طول مسیر روایت طی می‌شد و باز نوع نگاه دودوتا چهارتایی‌اش به معادلات پیچیده پاداش و

کیفر، توی ذوق می‌زد. در آواز گنجشک‌ها این سیر بارها و هر چند دقیقه یک بار، تکرار می‌شود و عملاً به نگرشی سطحی و بسیار دم‌دستی از نظام جزا می‌رسد. موتوری انحصارطلبی که نمی‌گذارد کریم‌آقا کنار او کار کند و سرش داد می‌زند، دو دقیقه بعد مجازات بد رفتاری‌اش را می‌بیند و موتورش خراب می‌شود و مسافر را از دست می‌دهد. کریم‌آقا با بچه‌هایش بد اخلاقی می‌کند و در مقابل محبت همسایه، خست و تنگ‌نظری نشان می‌دهد و به سرعت، کل ویرانه‌ای که خودش از خرت و پرت‌های اسقاطی ساخته، روی سرش هوار می‌شود و زمین‌گیرش می‌کند. چنین می‌نماید که در جهان‌بینی پیشنهادی فیلم، همه کیفرها این جهانی‌اند و حساب چندان‌ی برای تسویه‌شدن در جهان بعد از مرگ، به‌جا نمی‌ماند.

مراحل منجر به تحول شخصیت، همچون همیشه بزرگ‌ترین لطمه‌ها را به فیلم مجیدی وارد می‌آورد. کریم‌آقا که چند لحظه پیش به دنبال خریدار برای یخچال امانت روی موتورش می‌گشت، چند شتر مرغ را پشت کامیونی می‌بیند و به خودش می‌آید و یخچال را نزد صاحبانش می‌برد! وقتی پا و سرش می‌شکند و در خانه می‌افتد، چنان از این رو به آن رو می‌شود که از فهمیدن شدت معضل شنوایی دخترش در آنی به گریه می‌افتد؛ در حالی که در روزهای سه تعبیر فیلم - سیه‌کاری پیش از مجازاتش، در انتهای صحنه آزمایش شنوایی هم به جای دلسوزی، در پی کتک زدن پسرش حسین بود. در صحنه پشت و انت که بچه‌های فیلم بعد از آزاد کردن ناگزیر آن همه ماهی (باز از شعارهای فیلم در باب بازگشت موجودات به طبیعت‌شان، در حالی که این اتفاق آن همه ضربه مالی به بچه‌های بخت برگشته زده‌است) غمزده نشسته‌اند، همان کریم‌آقا که در نظر بچه‌ها ترس‌آور بود، نه تنها زخم دست یکی را می‌بندد و برای روحیه‌دادن به همه، آواز می‌خواند، بلکه حتی لبخندهای عالمانه‌ای به لب دارد که از فرزاندگی ناگهانی‌اش خبر می‌دهد. این نوع تحول صد و هشتاد درجه شخصیت که حتی ندانم‌کاری‌اش هم به دانایی و خرد بدل می‌شود، یادآور دگرگونی شخصیت‌ها در کدام بخش و دوره سینمای گذشته ایران است؟

در دیدار نخستین فیلم در جشنواره فجر سال گذشته، وقتی کریم آقا پول اضافه‌ای را که مسافری به او داده بود، برای خرید دو کیلو گوجه سبز (به جای یک کیلو که در ابتدا و با پول دیگری خریده بود) خرج کرد، طبق جهان بینی و بازی جزا و پاداش موردعلاقه فیلمساز که می‌شناختم، با خودم گفتم حتماً گوجه سبزه‌ها در راه می‌ریزد تا کریم آقا باشد دیگر از پول نیمه‌روا لقمه نگیرد. همین اتفاق هم افتاد و در نمای بسته‌ای از کنار موتور، گوجه سبزه‌ها را دیدیم که از سوراخ پلاستیک، کف جاده می‌ریزند. اما کار به همین جا ختم نشد. مجیدی در زمینه مضمون محبوب‌اش پیشرفت کرده بود و من نتوانسته بودم ادامه ماجرا را حدس بزنم: در خانه می‌دیدیم که کریم آقا و بقیه، دارند گوجه سبز می‌خورند. یعنی همه گوجه سبزه‌ها نریخته بود. یعنی فقط به اندازه همان یک کیلویی ریخته بود که از پول ناروا خریداری شد. یعنی نظام مجازات این جهانی، آن قدر دودوتا چهارتایی است که اندازه سوراخ پلاستیک گوجه سبزه‌ها را برحسب وزن آن یک کیلویی که باید بریزد، تعیین می‌کند!